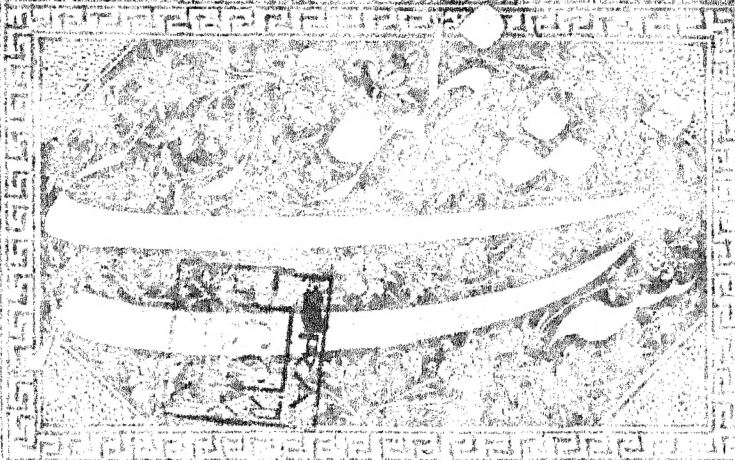


کتابخانه جامعہ اسلامیہ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PEG038



کتابخانه جامعہ اسلامیہ

[illegible]

[illegible]

[The image shows a page from a manuscript with dense handwritten text in Arabic script. The text is arranged in vertical columns, typical of traditional Islamic manuscripts. The ink is dark, and the paper appears aged. There are some marginal notes or corrections visible.]

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in Persian script.

زور در خشمش زین آتش ایل در خونش زین آتش ایل
بشش جانم بچشم چای آب تمیز آتش خرم زندگانی با تو
شیر مرغ ناگهانی ز گیش سروین گلشن فتح و خضر جگرش ای بی دریا
طنف کمرش بر باد طاعت مرتضی است و شکست مهر و میثاقی شریفش است
کوهر و زعفران بیت ز تر از یک صحرای و عده ایش بر فانی و یک تر از صبح بهیا
شماره بچشمش ایستاد افشانی و تشبیه رخساره دانه آتش آفتاب
دشمنانی با سنگینی طیش گمان گوه شکلی گاه و بگاه قدش است
سدره نشی گناه سمن با آن لبش می که از کوتاهی سقفت فلک صحرای
خمیده پیچیده و اندامش گشتن شایش سر بر یکاشیده قلب او فضل
و صحرای آتش آب در آب گشتن سیم و نیک و صحرای گشتن شمرن
بر آبل زمان شکای این عظمی که با دراک زمان ابد می پوشش و مفقود
و کار است خضر صحرای گشتن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه
صحنی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق خضر و نافه عیش
سر و نشسته اند جو ازش روزگار و از ره را که مرگ و از ره را که مرگ
شاهان پوست بر چیده و بتارهای تا نون که سطر کتاب نعمات است
رقم عیش و صفیات احوال کشیده و بتارهای تا نون که سطر کتاب نعمات است
نی احیای سرور و دیدن صحرای گشتن که گشتن که گشتن که گشتن

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text in Persian script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, written in Persian script.

ترانه سائنان هنر بسجیدن ترا دای حسنه انگلی ترا دوی حسنه
وین در دست و در پیکان هم شیراز مغربش آب غم مثل
با کوبی اصول و دستک فی تان کاک اندوه و طلال کمال و خیمه
نقش نوین فضای کهن دای جهان از نشاء و لاله مال سیات
از بس در غمزه آلتیز سیت ایام
تر غم خجانه در کام و زبان ساخت
که از بام در پیش پیر و دیوانگ
که بخت قمار ساز و مرغ را بال
نفسه پای کوبان دست بردست
بخورش شمع در غمزه پرواز
ز خاک پاک بیجا پورست ازند
اگر رسوخ جهان بانی و قوا عذیبتی ستانی و ترتیب رزم و نرم و رعایت
غرم و جبرم که آیتی ست در شان او و تشریفی ست بر قدر او و کجاست
تایم و است در غمزه چه عجب عجب گشت که در هر فن مثل ساز و خط و نقش و
که در فوئوانان غصه و غمزه بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و
مستور و غمزه کلاه کوه قفا خیز آسمان شکسته اندازد
توبه و در گشت زمانی علم امتیاز با فرشته در زبانها به خیمه

سومین (ع) یعنی نشان این که
عشرت سامانی نیست
باید ساخت که آینه بجز چین و
بایستد خاک که چوب و
کیا می است که چوب و
یکی با کمر که می سازد
در میان بوی که
در کس بود که
رقص می کند که
نشان که

وجہ تسمیہ اس کتاب آنکہ

بهشت دایان نشین جمیع را نورش میگویند و فارسیان اگر نورش نهال
 فضل و کمالات و آنرا سیمایست و باین معنی که این شکر بدی عیب از روی
 غیب بجلوه گاه ظهور نور سیده نورس خوانند هم راست مصرع قیاس
 ازین اسم گیر فضایی دیدن بصفا تشکیش و سواد خواندن به بیاختش روشن
 هر صفحه چینی و هر سطر ی شکی برکش لفظ و لکش بارش مغی بیغیش بلبل فصاحت
 بر کمال نزاکت تحریر و تقریر و نظر نظر که ان از موج رطوبت عبث ارات

سخن اول که حفظ مرتبت رست 6
 بر و گریخت بن چشم کشا میسر
 و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرمایان
 و لازم ساخته است که بر تئیب و تشویق کتاب نورس پر داخته و سامه
 و مناطق را بخوانند و شنیدن آن نواخته و اگر نام این نموده که چنانچه تازی
 معانی طراوت با الفاظ تشبیه نوی غنای نقشبندی که سرین اشعار از زبان
 بسته شد حلقه اثر بر در دایها کوید و با نفس گویند گمان کرد و عمداً
 نو و کمن از نو و ایاسی خاطرش نوندگان ر وید و با عی از شاه و کن جهان
 نشاط اناوست + حال غم از آن لغزش بر اوست + آریات ترانه
 کشته شاگرد است در آن رس که از نو نوشته طر است

وجه تسمیه این کتاب آنکه

بسیار میان نه شیه را که در پیش میگویند و فارسیان اگر نورس نهال
 فضل و کمالش و اندر سخاوت و باین معنی که این شکر دینی عیب از برده
 غیب بجلوه گاه ظهور نور سیده نورس خوانند هم روست مصرع قیاس
 ازین اسم گیر فضایی دیدن بصفا تش گلشن و ستار خواندن به بیاضش روشن
 هر صفحه چینی و هر سطر سخی برگش لفظ و کسب بارش معنی بیش بلبس است
 بر کل نزاکت تحریر در تقریر و نظر نظر که این از موج رطوبت عبات

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory lines.

روان و در شیرستان چرخش از آه ناسکیان
از شمع طراوت کلمات نه بر طایف احوال
مهر و جان بخشی بود آنکه ای چرخش با می سرشته
شگفتگی شیرین پر مهرش

رسید امینش در راه دست نه تنها خلق صفای هم بینست که چینه چون خلیل از ناز گل بفریادش بافتش نورش خشن را کرده پس از نعلبان چرخش لب او را گشت نور او را ز تابش نور که در آید از تابش او ورق را اگر زنده گشت بر لب ورق از پرده او را که زنده گشت بر لب که نورش گشت با کرد پا مال	ز رنگینش گل در خانه بود که نورش که فروس برینست کسی ز میان توان ساخت گل رسید از نازش شاه حسن بفرمان حق و طبعش بران به نغمه و کی بر ناز گشت نورش و خشان بر ناز سخت پاس شکوه و نشان گشت صد داستان بر صف سطح از نازش که او را خروش بر و تمامه هم پشت نوی می بال که خوش خاشاک صدای این خوش را ز قوسش
---	---

Handwritten text on the right side of the page, continuing the poem or providing commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or additional notes.

از آنجا که حاکم طاعت مشروطه و مراحم پادشاه شامل حال در روزگاریست
ایل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست خدمت اگر این خدمت را
سیر جمیع اتفاق افتد تا بهر که پیش هر روزه نوروزی کنند فرمان
را قیام از آن خان غرضه و رافت که ستاد و گان به سر حاکم طاعت
شش تیر غرضه قیامت و ستاد و خود را پاسبی حاکم طاعت آورده سر
بنده محمل و منی فصل بر دارند و بعضی قیود آن منی بر طاعت محرم
سازند و بعد از آنکه بکمال استیاد و در مودت کافی با نهایت قیامت بکار
نکام عین سخن از خیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا آورده
حق آنرا عین که بکالی که صیغه انشای شان بهرگز انشای که بکالی که
و ظم اصلاح شده بود وسط سطر و صغره صغره خوی خجالت شستند و آنچه
از زبان به زبان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی بنیاده خاصه
نوع آنکه تکرار شده غرضه که هم متانت من از تکرار آن او هم شرح
شرح از شکسته بانی از ادب آموز و شکسته اند و
که خراسانی و کر خراسانی که با هم و طاعت
نه اند و در این شرح که بکالی که بکالی که بکالی که
و بیا به نور اند و اعراف من منظور و طاعت آری بدین اند
عین کمال با شکسته بانی شاهوار خرمی ناچار است و قضای جان کز آن

از آنجا که حاکم طاعت مشروطه و مراحم پادشاه شامل حال در روزگاریست
ایل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست خدمت اگر این خدمت را
سیر جمیع اتفاق افتد تا بهر که پیش هر روزه نوروزی کنند فرمان
را قیام از آن خان غرضه و رافت که ستاد و گان به سر حاکم طاعت
شش تیر غرضه قیامت و ستاد و خود را پاسبی حاکم طاعت آورده سر
بنده محمل و منی فصل بر دارند و بعضی قیود آن منی بر طاعت محرم
سازند و بعد از آنکه بکمال استیاد و در مودت کافی با نهایت قیامت بکار
نکام عین سخن از خیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا آورده
حق آنرا عین که بکالی که صیغه انشای شان بهرگز انشای که بکالی که
و ظم اصلاح شده بود وسط سطر و صغره صغره خوی خجالت شستند و آنچه
از زبان به زبان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی بنیاده خاصه
نوع آنکه تکرار شده غرضه که هم متانت من از تکرار آن او هم شرح
شرح از شکسته بانی از ادب آموز و شکسته اند و
که خراسانی و کر خراسانی که با هم و طاعت
نه اند و در این شرح که بکالی که بکالی که بکالی که
و بیا به نور اند و اعراف من منظور و طاعت آری بدین اند
عین کمال با شکسته بانی شاهوار خرمی ناچار است و قضای جان کز آن

[illegible]

و تقاضای نیست که یکی و ششستین گوهر را این بهای اول محبت کند اما مشی
و است بجز که اندوخته و فکر یکی ظلم بر اهل قلم را از پیروی برادر و تالیف
بجز ختم تماشای ترا گذرد و این صفات خواطر طاعتی عام و ششستین غایب و ابرام
اما که بتا شایع مجلس ششستین این گاه و بساط بسته اند و غمید و نور و خوشم
از آن است از عقل مصدق و محکم ندیده و لایک کلام معجز نظام در هیچ گوش
خبر ماندگان بر مد که این تایش از مقول استایش دیگر با حاضرات که در هیچ
مجلس خود و میانهای کنند و قطره و ذره ایشان را هیچ آری و طاعت آفتاب
پیدا نماند که به محبت محال بود و از او ایستادن این مصلحت قسم یاد
میکند بخانه که بر میان خط خوابان مشک را به سرین برات او و دیوانه
که متعلق اند و نوازش بروی سامعان کشاده که شد و قمر تو سیفیش اندازد
و هیچ مانع رقم نیست و شد قانون تعریفش و نفس هیچ بسته و هم
و آنرا که با بساطت محبت سعادت ساطع بوسی روزی با او آفرین
و فطرت خود هر دو در عالم نگاشت بر تحقیق است حال حق محال طلب که
این دعا و عباد که اعانت از ادب است بر خورده و جای چه نام و هم نوازش
از حاتم واجب و از هر دست فقرات عانیة تا از کاسه طنیه بخور
مار شاهی و در پیشگاه شریفه از مجلس خدای بیگانه و در پیشگاه
تا به قانون سخن نوازند و بفرمانت است سرانجامی جهان بانی

و تقاضا نیست که یکی در سبقت گوید بر آن بسیار دل سوخت که در ماضی است
و است بجز که اندو و در گذشتی طاعت است رقم را از پیوستی بر و از تو است
بناخته تا شایسته از کشته و چین صفات خواطر طاعتی عام از پیش غایت ابرام
آنگاه که بتماشا می آید شش است این گناه و سماع بسته اند و غید و نور و زخم
ش را بسته اند و عقل مصروف و جسم ندیده و لالی کلام معجز نظام در هیچ گوش
نمی داند گمان برسد که این تائیس از مقول تائیس دیگر با حانت که در
صحنه خود میانه های کشند و قطره و فوره ایشان را شیخ گویا و مطلع آفتاب
بیدارند که به حدیث مقال شود بی نظیری و از به این معنی این مصلحه قسم یاد
میکند بکارند که بر بختان خط خوابان مشک را به نرسین مرات آورده و در آن
که نقاشی نموده و نوازش بروی سامعان کشاده که در دفتر نویسیش اندازه
مستحق و بیع رقم نیست و شد قافون تعریفش و نفس بی نیست و هم
و لسان را با نیت شجاعت ساطع بوسی روزی باد آفرین
و فطرت خود هر چه در عالم نگاشت بر حقیقت حال مقال طبع که بقیه
این و عایاد و ام که اطناب از اوب است بر فرشته و جای حاکم هم نوازش اثر
احکام واجب و لازم و دست فقرات عانیة تا به یکباره طبعه خود شیر
تا ششای و در پیشگاه شریفه از مجلس خدایا که در خدایت
و تا به قافون سخن آفرین نواخته میسر است بانست شاه تائی جهانباری

و میاچه دوم از سده شش ملاحظه می بکنم از این
 بسم الله الرحمن الرحيم
 در این سخن از سده شش بهاری است که گذار از اینیم در شمار دست خط
 در دست خط دهانده به نامی از این خط به معنی جشت شای مار که در این
 سخی خلیل خودی است که سیم عادل شاه را در وقت تعلیم به دست
 سیم که ممتاز از آنده اول است که با وجود سبب کثرت در
 سده شش به معنی کلام معجز نظام است که گفتند که
 لما اذت بقینه صف حال او ساخته گشت از دست بوسه
 عقیدتش از سر تا شک شک و شمشیر و آینه و غیره و در این
 فرقی از وقت شمس است که در این سده شش به معنی کلام معجز نظام است که گفتند که
 بایش نشانی بی نشان هم در همین خاطر نشان تا قمار و جاسک را بید

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style.]

<p>تا بسا زین کجاست که شمع چون زور زور در با اعدا</p>	<p>تکلیف تقصیر برکت زور زور غره که در پیش سریت غرا</p>
<p>سوم شان و شوکت و جاه و محبت</p>	
<p>باید که طبع شاهان را در پیش پادشاهان در آستان زمین آسمان سبزه و سبزه آرد و در پیش که بر پیشانی نشاند که از فرق فرق قدان ساین فر کلاه کیانی در پیش که آوازش خوش است خور اخلاست انگیز و وفایش بناخت وین و نیا و باخت آذربایجان بهر آتش بار و گوهر برب شاهوار بر زار و کین بنده همین قدرش پایا بودی سر بر عرش نظیرش در پایا میر و سلطانی و کسین چاکر فلک چاکش در خوار گتری توانش عالمی و طرب شاه و نواز خانی در ز کلاه و عرشش خورشید و آفتاب خورای آبر و کاوش ما که در منصب خام و در می تضای جهان بدین سرش قدر انداز و ابرام شیر گوشی</p>	
<p>شوکتش که در آید بر بکران هشت جت گلی ز لبش نش اگر حسلم کرده سنگینش پر شد از حرف شمشیر چویم و شنایش زار جبینش فر که درون سجااست قبااست</p>	<p>خیمه سر فرزند مشهوری شق شدی چو سبز زمین زان هفت دریا می ز عرشش کوهر را کوهرش چو کینش چند آستان و شوکتش ایکانه که کوی لبش دریا</p>

نشان که در آستان زمین آسمان
سبزه و سبزه آرد و در پیش که بر پیشانی نشاند که از فرق فرق قدان ساین
فر کلاه کیانی در پیش که آوازش خوش است خور اخلاست انگیز و وفایش
بناخت وین و نیا و باخت آذربایجان بهر آتش بار و گوهر برب شاهوار
بر زار و کین بنده همین قدرش پایا بودی سر بر عرش نظیرش در پایا میر
و سلطانی و کسین چاکر فلک چاکش در خوار گتری توانش عالمی و طرب
شاه و نواز خانی در ز کلاه و عرشش خورشید و آفتاب خورای آبر و کاوش
ما که در منصب خام و در می تضای جهان بدین سرش قدر انداز و ابرام شیر گوشی

شوکتش که در آید بر بکران
هشت جت گلی ز لبش نش
اگر حسلم کرده سنگینش
پر شد از حرف شمشیر چویم
و شنایش زار جبینش
فر که درون سجااست قبااست

خیمه سر فرزند مشهوری
شق شدی چو سبز زمین زان
هفت دریا می ز عرشش
کوهر را کوهرش چو کینش
چند آستان و شوکتش
ایکانه که کوی لبش دریا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنازه طبع و قوادش بلند آسمان کوتاه لوح و باغ غور و فکر نقادش ترن
 و ریاضتک موج بحر نعمتهای داودی موم کشته و کسای این چنین
 و بر کوه بیت تراشهای بار بیدی از مغز پدید است چنین در گلشن ترانه سازی

[illegible]

از حضرت دوست ظاهر شد
این برادران که از راه آسمانی
کافور و زعفران کاشیده اند
با او در هفت کردار سرشته

از راهی که با نام دوست
نموده است هر دو بیست و نه
در این عالم که از راه آسمانی
نموده است هر دو بیست و نه

۴

جرم زهر گل تسلیم شاگردی و تارک آرائی و در صفحه رقم طرازی
 خطار و رابطة متعان قلم مرتبه افزائی بگل اگر بخات نقش و نفس
 بر امیز و کن ترانه خود را با حروف برگ گل از نقایا بیرون ریزد بشماره فصاحت
 چاشنی بلاغت و کلام و زبان انپاشته و تجلی طلاقت فضل نکست از در بیان
 بروشته بر جبهه بی بانش شام طبعان و صبح طرازی و بر سائے
 ادایش کو ماه و در کان در زبان و درازی دست ترس معانی شکر و کجاست
 فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده گراست
 فصاحتش بچایکی قیمت داده و عبارت رایایکی لولوی عدنان الفاظ را
 از خوی می جبهه ساخت و تر
 زرخالص سخن بدولت او
 عقل را آورد برون ز رخسار
 حاجت فکر را از دست روا
 پر بها گوهریت هر سخنش
 چرخ نیست از علو گفتارش
 بادایش ادا رسیدن با
 که جزا و زدن نام او ستادی
 زهی شهر یار عادل کامکار کمال

[A large section of dense handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from another page.]

این اسپ بنفایتی است که در هنگام تصویریش هرگاه به قلم لغزینی دست برداری
در افتاده کرده و از بزمین نقش بند و قسم هستی که درین سخنان تکلف نیست
و این طو سخنان تکلفی در خوب برداشت و دریافت خود کما که از بزرگان و استادان
معانی گران ترست که بار سبکی برگردن توانایان سخن خف آریاب
استعدا در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی است و کتب خانه استادان
معنی اشاکردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی با و جمعه یصل سخا که همه جا
رعایت و مناسبت رعیت دیوان عدل داد و در ایوان و مجلس عیش و
نشاط درستان میدارند و دیوانه ای جو و سخا در خزانه و غوری فضل مهر
در کتابخانه مقررست فی الحقیقه غائب شد گمانی که منفر خود را در پوست کشیده
کتاب نام نهاده تنگ در هم شسته اند یعنی از حاضران مستفیدان اند
تعلیماتیکه در باب شعر و شاعری شنیده شد از پیش اقتضای مقام و مراتب
بنای کلام و انشراح و امتیاز و التیام و خست تمام و تفصیل و توضیح اجمال
و بهام و سنجیدگی عبارت و شوقی اشارت و حشمت معنی و جودت لفظ و چسب
ربط و تنگ و زری حروف و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و شست و بست
و تلاش کیفیت و صفای سینه و پاکیزگی زبان و غرق زری معی و سحر خیزی خواب
و زاری حصول و در روز دگر قبول و مثال اینها در خطبه کتاب نورس
که در این جوان از ویرا و از دست مر قوم گردیده شد احمد که چنین تعلیماتش

در پیرانه سری برقیات جوانی می نازم و با شهسواران بن فرخ عیان
 می نازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش بر تو عطف انداخته
 خضائی را بطوری ساخته و در شغل پیرای گلزار ابراهیم انبار ملک است
 که بیعیل و انبار نیست و غرض زانو برانومی اصل و سحرش ووش به پیش اعجاز
 آری زورشناوری قطره بازوی موی در یاست و روشنائی ذره به بر تو خورشید
 جهان آرا با وجود شغل ملک گیری در رعایت احوال عیال و لشکری با رغبت گری
 یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان
 که شمعین غرض التفات و محبت است هم بخلق و در کار و هم بار بار
 استعدا و که قابلیت آنها ضائع ننماید و اینها بحفظ و امنی بهره مند گردند
 تا شرف و عظمت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی بر آمدن دست
 و تا در رحم مهربانی در یان شود و گوهر دارائی و سحرمان روانی بکف نیفتد
 تقوی پادشاهان مهربانی و شفقت است نه بعرض و طول ملک مصر
 شنیده تهر ان کو مصدبان تر همیشه برین هر که خفت پدید گیرد
 بر خش بساط اشک سینه طفلی که سر انگشت مهربانیش مکید کیش گزنده پستان
 مادر نگردد و بد بقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سندا افتخار و سحر اعتبار
 این خاکسار بقیه است قلم تحریر بانی دارد از آنجا که عجز را با عنایت
 اشتگونی است وقتی در کینگاه فرصت مغرور شد که محسوس می سعادت
 اضافت بیانی

از نظر و اشارت کلام
 در پیرانه سری برقیات جوانی می نازم و با شهسواران بن فرخ عیان
 می نازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش بر تو عطف انداخته
 خضائی را بطوری ساخته و در شغل پیرای گلزار ابراهیم انبار ملک است
 که بیعیل و انبار نیست و غرض زانو برانومی اصل و سحرش ووش به پیش اعجاز
 آری زورشناوری قطره بازوی موی در یاست و روشنائی ذره به بر تو خورشید
 جهان آرا با وجود شغل ملک گیری در رعایت احوال عیال و لشکری با رغبت گری
 یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان
 که شمعین غرض التفات و محبت است هم بخلق و در کار و هم بار بار
 استعدا و که قابلیت آنها ضائع ننماید و اینها بحفظ و امنی بهره مند گردند
 تا شرف و عظمت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی بر آمدن دست
 و تا در رحم مهربانی در یان شود و گوهر دارائی و سحرمان روانی بکف نیفتد
 تقوی پادشاهان مهربانی و شفقت است نه بعرض و طول ملک مصر
 شنیده تهر ان کو مصدبان تر همیشه برین هر که خفت پدید گیرد
 بر خش بساط اشک سینه طفلی که سر انگشت مهربانیش مکید کیش گزنده پستان
 مادر نگردد و بد بقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سندا افتخار و سحر اعتبار
 این خاکسار بقیه است قلم تحریر بانی دارد از آنجا که عجز را با عنایت
 اشتگونی است وقتی در کینگاه فرصت مغرور شد که محسوس می سعادت
 اضافت بیانی

در پیرانه سری برقیات جوانی می نازم و با شهسواران بن فرخ عیان
 می نازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش بر تو عطف انداخته
 خضائی را بطوری ساخته و در شغل پیرای گلزار ابراهیم انبار ملک است
 که بیعیل و انبار نیست و غرض زانو برانومی اصل و سحرش ووش به پیش اعجاز
 آری زورشناوری قطره بازوی موی در یاست و روشنائی ذره به بر تو خورشید
 جهان آرا با وجود شغل ملک گیری در رعایت احوال عیال و لشکری با رغبت گری
 یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان
 که شمعین غرض التفات و محبت است هم بخلق و در کار و هم بار بار
 استعدا و که قابلیت آنها ضائع ننماید و اینها بحفظ و امنی بهره مند گردند
 تا شرف و عظمت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی بر آمدن دست
 و تا در رحم مهربانی در یان شود و گوهر دارائی و سحرمان روانی بکف نیفتد
 تقوی پادشاهان مهربانی و شفقت است نه بعرض و طول ملک مصر
 شنیده تهر ان کو مصدبان تر همیشه برین هر که خفت پدید گیرد
 بر خش بساط اشک سینه طفلی که سر انگشت مهربانیش مکید کیش گزنده پستان
 مادر نگردد و بد بقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سندا افتخار و سحر اعتبار
 این خاکسار بقیه است قلم تحریر بانی دارد از آنجا که عجز را با عنایت
 اشتگونی است وقتی در کینگاه فرصت مغرور شد که محسوس می سعادت
 اضافت بیانی

[illegible]

طبع است و در این طبع
 طبع از زبان عطا تر است
 طبع از زبان عطا تر است
 طبع از زبان عطا تر است
 طبع از زبان عطا تر است
 طبع از زبان عطا تر است
 طبع از زبان عطا تر است
 طبع از زبان عطا تر است
 طبع از زبان عطا تر است
 طبع از زبان عطا تر است

باشد این مع و ثنائی دیگران نیست که عذر تعلیل کلام باید گفت و بخت اطناب
 باید کشید تا مع در سعادتی نیفتاده که در شک گزاری ناطقه نباشد
 و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن و خوشی منم اما چون آخر خوشی
 محبانه مردمان سخن خواهد بود و عاقلان که کعبه اختتام بسته

مصرعه کوا جابت لب باین بکرین

<p> قبله نه چرخ هفت تسلیم باد پیش قدرش چرخ و تسلیم باد کاف سرش ز اختلاط میم باد نیک و بد ز آفریده تقسیم باد عیشهای عالمش تقسیم باد حاسدش اذل و دنیم از بیم باد خوش چین خرمش تقسیم باد غنیمت گلزار ابراهیم باد </p>	<p> تحول کعبه اهل دل برهیم باد از مبه نوپشت دستی بر زمین همتش ترکیب لفظ کم خواست نفی تخصیص از رخایش قعست تا پذیرد عیش و عشرت انقسام تا بیکتا جسمه را امید هست عقل کل در فرج استادش دستان شد ختم بستان رخ </p>
---	--

ویا چه سوم از سه شرطی که خوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم	
امی از تو بر اهل تخت اخیل سبیل	گر زگر جمیل ست و گرت خلیل

از این مع و ثنائی دیگران نیست که عذر تعلیل کلام باید گفت و بخت اطناب
 باید کشید تا مع در سعادتی نیفتاده که در شک گزاری ناطقه نباشد
 و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن و خوشی منم اما چون آخر خوشی
 محبانه مردمان سخن خواهد بود و عاقلان که کعبه اختتام بسته
 قبله نه چرخ هفت تسلیم باد
 پیش قدرش چرخ و تسلیم باد
 کاف سرش ز اختلاط میم باد
 نیک و بد ز آفریده تقسیم باد
 عیشهای عالمش تقسیم باد
 حاسدش اذل و دنیم از بیم باد
 خوش چین خرمش تقسیم باد
 غنیمت گلزار ابراهیم باد
 تحول کعبه اهل دل برهیم باد
 از مبه نوپشت دستی بر زمین
 همتش ترکیب لفظ کم خواست
 نفی تخصیص از رخایش قعست
 تا پذیرد عیش و عشرت انقسام
 تا بیکتا جسمه را امید هست
 عقل کل در فرج استادش
 دستان شد ختم بستان رخ
 بسم الله الرحمن الرحیم
 امی از تو بر اهل تخت اخیل سبیل
 گر زگر جمیل ست و گرت خلیل

بسم الله الرحمن الرحیم
 امی از تو بر اهل تخت اخیل سبیل
 گر زگر جمیل ست و گرت خلیل

در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است
 و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است
 و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

از طلق از تو بجای ارباب خرد
 انداخته خوان سخن از خوان خلیل
 شکر به نسبت جایی که ابراهیم کی از پیشکاران خوان غلت اوست
 چه اندازد شرح و بیان و بیان محبت محمود که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دایمی شایسته
 او بهر اعتبار منوره چه یارای کام و زبان اولی آنکه از میان مناقب
 آل اطهار و اصحاب خیارش خصه و صبا بهار یافت علی مرتضی علیه السلام
 دانش که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام محسوس است
 در پیونده گری شاخ و برگ سخن منوره نورس مراد از نهال شامی دارای گل

خسر و غاوبل بر چند قطع کعبه ارباب بیان قبل ایل مان جبهه در زنده و دل سجده او آسان میدهد ارباب فخرش را سخاوتی بمان سبزه تر و در چین در التفاتش و خیران خداندش نو شیر و ان عدل و اوستم جهان شعله تحقیقش آبرده بی شان بچکان دشنه مبرند و بخونش شاخ و برگ عفران باو گزینش میفرشد تو بای استخوان گشته بر سر بقدر محبت خود مهران	داور غاوبل اعتباری ابراهیم دیده در از کحل خاک مقدم او افتاب سینه قدای ایل عرفان القامی و یقین سیر تر و در طبع را بهشت و قحط سال لغتش افرسیاب تیغ گشتم فعل در گمان بگشته گزشت اسی کل بال بختش اگر باشد و دامن خنده با از برای چشم نصرت در سرباز رزم نیستش خویشی جزا و بیگانگی گزینش ز بی حشمت که اگر از حصار فتنش آسان
---	--

در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است
 و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است
 و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

بناشخه دست در درخچه گیری و با دست توانا از دستبرد و قضا در سبقت پذیری
در شفاعت سیاست بجا هر وقت نبردان قضا خوان مکر متش را
چین تنگی زمین سپهر حایتش برادر من نهانی آسمان برین از لالی با
نیسان معروف بپاک گوهری و از ادواتی ساطع خورشید شود و کیمیاگر
کیوان سجود هر حقه شریا در سپند سوزی ایوان رفعت طلب بار و منصب
روایت داری چون تلنگشت نامی مستقیم شهرت بر قید پستان آفت
خرمین آفتاب منیر خفتان مرغ کمان قتاب شیر ترنگ مغران امان
چند نشینان ازین سبب که عالم گیری بفتح مستند فتنه و فساد خونریزیست
آواره و محنت و مکرست و بصیرت و بصیرت و عدالت توجه به تشخیص جهان
محکمت و توفیق الهی غرضش پس عرض اهل دیار و بیابان و بیابان و بیابان
که بهای آهین برافراشته و در ایام خیر اجناسش شریان پار که بکامد شود
بند و دین ضعیف نوازیش سیلی راجه زهر که بر خشک گیاهی زوری کس
در گرفت خنثی فسادش و باد و خاک و آب ساکل ساخته و بر آسایش آبک
تیهوار سیه و باز و شاهین انداخته و بر درون جلیقه چنگل عقاب آشیان است
و بشیر و ادل بره نامش شیرستان شبانان بجزوف معدش در دلمان
بست بگرگان نوشتن و بدتخان بجامل سال نوگاه کمنه سباد و ادل بره

ظالم نژادگان گردیتی شسته و ناخلفان را فلک بفرزندی بروشته تا تمیم
 چین و پیش کشیم از کون جنتی بر دانهوان آن سزمین لب سحرانی کشای
 ازین که حرف کم حکمتی بر نایب اید اگر قرص زردگان سخته بر نایب خورشید را
 در توشق نهند و اگر دریا گوهرش هوا بر نیا رود بر نیاں را بر سنج برق
 کشند و اوت ابر برای سیراب تشنه فرغ هوا و اواران و شعله بر قهای جهان نور
 سوخته فرزند من کاهان آبا و امهات بر ورون نشتاج در شفقت پدر و
 عاشق و طالب کمال مجرور و شسته
 بادری و طبع و امار بر سر فرزند می در فرمانبری روز و شب کان
 از لقب چشم بر آه است که ز رجه طبع و کار و سال و ماه بحر از صدف گوش
 بر او از که در صفت دارد و پیکر که مژگان و از زو گوهر برداشته بجزید و لاس
 و گنجینه باز کند شسته و عده را عهد کرده فداقت در عهد مذکوره که اخچ ارباب
 خواهش بر نایب و اطفال رصابت کشند نال خامه اش سوزن بنیان
 بر و احسان و شکر نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبه
 پاوشاهی در موج خوی خجالت کشیدن و از دست حاصل دریا و کان بگنجین
 سران را علاج در و سبخت خاک پایش طلا کردن و خصمان را
 وادی خوره کینه سینه بختیش و اودن کاریت بگرشتمه تصرف جهان را
 شکار و خوردن و خلق خوش شمیم و دشمنان را بنده دوستی سلف خن
 دوستی در آفرین دوستان است و دشمنی در دشمنی دشمنان دشمنی

از این که حرف کم حکمتی بر نایب اید اگر قرص زردگان سخته بر نایب خورشید را
 در توشق نهند و اگر دریا گوهرش هوا بر نیا رود بر نیاں را بر سنج برق
 کشند و اوت ابر برای سیراب تشنه فرغ هوا و اواران و شعله بر قهای جهان نور
 سوخته فرزند من کاهان آبا و امهات بر ورون نشتاج در شفقت پدر و
 عاشق و طالب کمال مجرور و شسته
 بادری و طبع و امار بر سر فرزند می در فرمانبری روز و شب کان
 از لقب چشم بر آه است که ز رجه طبع و کار و سال و ماه بحر از صدف گوش
 بر او از که در صفت دارد و پیکر که مژگان و از زو گوهر برداشته بجزید و لاس
 و گنجینه باز کند شسته و عده را عهد کرده فداقت در عهد مذکوره که اخچ ارباب
 خواهش بر نایب و اطفال رصابت کشند نال خامه اش سوزن بنیان
 بر و احسان و شکر نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبه
 پاوشاهی در موج خوی خجالت کشیدن و از دست حاصل دریا و کان بگنجین
 سران را علاج در و سبخت خاک پایش طلا کردن و خصمان را
 وادی خوره کینه سینه بختیش و اودن کاریت بگرشتمه تصرف جهان را
 شکار و خوردن و خلق خوش شمیم و دشمنان را بنده دوستی سلف خن
 دوستی در آفرین دوستان است و دشمنی در دشمنی دشمنان دشمنی

این شعر در کتاب...
 در کتاب...
 در کتاب...

۳۵

از این که حرف کم حکمتی بر نایب اید اگر قرص زردگان سخته بر نایب خورشید را
 در توشق نهند و اگر دریا گوهرش هوا بر نیا رود بر نیاں را بر سنج برق
 کشند و اوت ابر برای سیراب تشنه فرغ هوا و اواران و شعله بر قهای جهان نور
 سوخته فرزند من کاهان آبا و امهات بر ورون نشتاج در شفقت پدر و
 عاشق و طالب کمال مجرور و شسته
 بادری و طبع و امار بر سر فرزند می در فرمانبری روز و شب کان
 از لقب چشم بر آه است که ز رجه طبع و کار و سال و ماه بحر از صدف گوش
 بر او از که در صفت دارد و پیکر که مژگان و از زو گوهر برداشته بجزید و لاس
 و گنجینه باز کند شسته و عده را عهد کرده فداقت در عهد مذکوره که اخچ ارباب
 خواهش بر نایب و اطفال رصابت کشند نال خامه اش سوزن بنیان
 بر و احسان و شکر نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبه
 پاوشاهی در موج خوی خجالت کشیدن و از دست حاصل دریا و کان بگنجین
 سران را علاج در و سبخت خاک پایش طلا کردن و خصمان را
 وادی خوره کینه سینه بختیش و اودن کاریت بگرشتمه تصرف جهان را
 شکار و خوردن و خلق خوش شمیم و دشمنان را بنده دوستی سلف خن
 دوستی در آفرین دوستان است و دشمنی در دشمنی دشمنان دشمنی

عارضش دیده را آب داده و مرکبش گرد با شخوشتید در خواب نریس
 سخاوه با تفرض اگر شبها شعل خورشید میسوزد چون شمع تنگ که بر تو در بر آید
 ماه می نمود از رشته شعل خورشید خسارش دام باب و طوطی ماه و نور
 ای عارض ^{صبح} آفتاب را قفس کن در باغ وستان تماشای ^{سحر} و گل اگر سر و کار
 باشد از خسار و قاتش گوی تا یکی از ششم زمین ^{سحر} و زرد و دیگری
 از تاب نجات آب نشو و گوشت و عوی یکی بکاهش باز گذاشته و حیرت ^{صبح}
 خسارش کبک را از خرام باز داشته بکشد و گی روی ^{صبح} شکفتگی صبح تنگ
 پیشانی چه کشاید پیش بالاسی بلندش جلوه ^{صبح} و کو ماه چند خنجر مرغی
 که از پر خود نامه بدش خبر و آبیکه کشش در آن افت ^{صبح} میغان را مهرش
 بران افتد تماشای ^{صبح} خسارش و دم بهار و دین استماع گفتار ^{صبح}
 فصل نیسان شنیدن آبروان بسته کلید در ^{صبح} سای بسته نگاه سعادت افزا
^{صبح} ایون تراز سایه های شیرینی ^{صبح} نیمه ^{صبح} خان ^{صبح}

<p> مگر از قدس شریف گریسته این از صبح این صفا در لیزه کرد برای دیدن این زو افریدیش ^{خان و جاسته دارد} چوینش را بگفت زابر و کلید فتنه در باغ زان بالای آژاد </p>	<p> میسر از رخ بهشت یک سست این بجز این کار هر روز کرد و گر خود را ندید انکس که دیدش کشاده هر دری نوروز و عید پایش سایه از بالای شمشاد </p>
---	--

[illegible]

مکتوبه ای از استاد محترم و معتمدی بدین مضمون که
یا حق در آنجا دوستدارای ما را شناسانیده اند
بکلام صریح و بی تردید خود را این است که
توضیح مختصر نویسنده که در عین صفا و خلوص
نمودار و دل داده و اگر بعضی را بگوید باشد
اینکه با عنایت کلمات طبعیه است پس
بالای کلام بسیار است پس
قابل این است

نمونه ای از شعرهای کلاسیک فارسی که در این کتاب گردآوری شده است. این شعرها از بزرگان ادب فارسی هستند و به سبب زیبایی و فصاحت آنها گردآوری شده اند.

در پیش گوشت رشک طلبه شده	لبش در شیر شکر کرده و میوه
ز رنگش بر عنوان در غمازه کاری	ز پوشش نترس در ترازه کاری
سواد خط بهر اگر گشتن روی	بیاض گریزش صبح شب سو
اکس گریه و بک نوکن بر ویش	خوشیت ناید چمن نشین باویش

اکنون مرده مردی را که از سخنورش سخن کند متاع سخن را اگر چه پشته یان
 مایه دار هست که اما فکرهای خنکیش از آن تپتی ترست که در جیب خند
 خنده و دان میخانه کشش باشد در شنیدن اشعار و در شنیدن اشعار و در شنیدن اشعار
 گوشت است و در خواندن ابیات آید از کشش گوشها جمله زبان تپتی را به نسبت
 شعر او اوجی رونداوه که بفک بفرود و در یک حقیقت بهر ایش تواند آورد
 تنگی متن و قوتش با وجود وسعت شرح بجا نشسته که گشتش مستحاج اگر از
 بنهم می زایب صفحه از نقطه زهره خیرست و اگر از رزم میگوید و میخ از بنهم هر
 نیز روشنی تقریر و کلمات بنشاید که تا یکس فغان را جز فهمیدن عکاس
 نیست میفرماند که اگر نقلی مستحاج بکار شود قائل زود فهم بارسانی خود و اگر
 اگر چه سامع دیر رس باشد و چنین اگر پیش از تمام شدن سخن سرشته شده
 فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگر چه قائل شود و لب و بیان
 باشد و آنکه در شعر و شاعری مرغی میداند از آن به چکس نیست و بخود و
 سخا بود و میفرماند که غزل از بیت پرکن خالی باشد و معنی مطلع باست و می را

این شعرها از بزرگان ادب فارسی هستند و به سبب زیبایی و فصاحت آنها گردآوری شده اند. این شعرها از بزرگان ادب فارسی هستند و به سبب زیبایی و فصاحت آنها گردآوری شده اند. این شعرها از بزرگان ادب فارسی هستند و به سبب زیبایی و فصاحت آنها گردآوری شده اند.

این شعرها از بزرگان ادب فارسی هستند و به سبب زیبایی و فصاحت آنها گردآوری شده اند. این شعرها از بزرگان ادب فارسی هستند و به سبب زیبایی و فصاحت آنها گردآوری شده اند. این شعرها از بزرگان ادب فارسی هستند و به سبب زیبایی و فصاحت آنها گردآوری شده اند.

کجاست که در این عالم
 بخت و شانس را بداند
 و بداند که در این عالم
 بخت و شانس را بداند
 و بداند که در این عالم
 بخت و شانس را بداند

زوشت گشتن بر خشم پر مردن چون بی رخس بازی بگیند نیست هم در نه خجسته می برد رباعی پر فکری شاه فکر اکام ده منصوبه درین عرصه که چیدست چنین	با خفتن از حریف زو بردن منقلب شدن مفت بردار بخت مئی ریزد شاهن کو که شاهن میوزد رخ طبع بشطرنجی ایام هم کز دل بردارام و دلارام هم
--	--

اگر کشم از فضل اکسایش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود و طالبان کسب کمال چون
 بدانند که با وجود مثل جهان داری و ناز و نعم بادشاهی همی این قدر نینموده این درجه بگذرد
 خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام
 آفتاب نشسته زمانی برخاستیم که تار شماعی خورشید بر تار طنبو تار بید
 بهر کارش قیاس می زین گیر + در فن تصویر از منظران آنقدر رست است
 که خود از خوابان گاهیکه آینه در برابر نهاده بش بکشی خوشی پر از دلی شقائق
 و سفید اب نرسین بهم بر آینه رنگ چهره ساز اهل معنی اگر بفتوای انصاف
 صورت پرست شود عجبی نیست اگر شکل پلج بر پیشه کشد و یک شیر در دیده موزنگار و
 بزور قلمش کمی بر گوی زمین خنجر طوم چکان ساز و دیگری با ناز کوهان گاو آسمان
 پنجه باز و مفت مانی و بهر او که با دراک زمانش خجالت انفعال نکشیدند اگر نه
 چه رویا می گشتند یا قوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون وا و سر در پیش و
 چون شین عرق جبین می نمودند قلم سبک قلم خط لبه خود داده اند که اگر تیغ محرف بر تارک خنجر
 با اعتبار نقاد

این عالم را بداند
 و بداند که در این عالم
 بخت و شانس را بداند
 و بداند که در این عالم
 بخت و شانس را بداند
 و بداند که در این عالم
 بخت و شانس را بداند

این عالم را بداند
 و بداند که در این عالم
 بخت و شانس را بداند
 و بداند که در این عالم
 بخت و شانس را بداند

[illegible]

[illegible]

این شعر شوق و اشتیاق است
 در بیان دلی که در دلش
 می‌سوزد و می‌جوشد و می‌جوشد
 در بیان دلی که در دلش
 می‌سوزد و می‌جوشد و می‌جوشد
 در بیان دلی که در دلش
 می‌سوزد و می‌جوشد و می‌جوشد

از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری در هیچ کجای نماند که از
 میان و سخن فغانه
 موجب رطوبت سود و ترانه سرایان در بحر اصول بغل بشناخته می‌نهند هر چه در حققت
 طبیعت خود کامران و کامیاب است حسن در آن شوقی و خود نمایی عشق در همین
 میایکی و رسوایی شوق را که بر میان دری پیچیده در کار صعب را بر نو کاری عفت ده بر تار
 صومعه را در رونق میکشید و شایان در مرغی زندان و کان سود در بادار
 سحابه نشو و نما سپهر زرشک در آن صرف مراعات احوال رعایا مشغول
 صورت "صفت" "صفت" "صفت" "صفت" "صفت" "صفت" "صفت" "صفت" "صفت" "صفت"

ندارد غم از اهل آن شهر بجز مصونست از ترک است از گزند سر کوی خستیاگران ز هر چه بیند قریب بسته تار آواز شان بهر کام سب بر فلک عسرت ز پیچ اک موها که در پاکشند گرفت بی کار خود بهلوس گرایدت درخت وطن در میان	طایفه است در دفع غمهای و سر که دارد در فانیاتش کویچند نسیم در و بام شان نغمه بیند نهانی ز خود گوش بر ساز شان ز هر حرف زده در طرغی طسرفه دل اهل خطاره مالا کشند که چو به عاشقی بی عیسی زود در غمت بی بست که زبان
--	--

در هر دو کان رسته بازارش که بهار شماعی آفتاب طنابی گردیده کار بهار
 سود و سودار است آمده و قاعده راستی و درستی باین مرتبه که بچشمان
 از رسته راستی بیرون نتواند رفت چنانچه آسمان از کاشان میان در

علم و دانش را نهاده
 معلوم بر فتن باین گاه
 شده و هرگز نماند
 بشناخته و بچشم
 باین نماند و بچشم
 و هر دو در میان
 از رسته راستی
 بیرون نتواند رفت
 چنانچه آسمان
 از کاشان میان در

از کاشان میان در
 بیرون نتواند رفت
 چنانچه آسمان
 از کاشان میان در
 بیرون نتواند رفت
 چنانچه آسمان
 از کاشان میان در

<p>نی ایش اگر چه مندری نیست لکن بودی بدش با بضر و آبرو بودی شطلم زهی خاک پاک سعادت مندری غبارش که بر سر مه نیز حلا بگر و شش جفا گشته نکبت پذیر تیمم از او آنچنان تازه رو</p>	<p>که غلط دربان زانغ گرد و بهای مقدم نشین است بر تو تیا تو گوئی نفس داده سر در غمبیر که رو و آرو آب حیات از وضو</p>
<p>لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش تبرجیح و رسم رضوان از هوای سخنم فی اقل تصدیق کن عاشقان که با اینجار سندان سر هوا یار خالی کرده ازین هوا پرستند و ماهوانی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد</p>	<p>هوائی که در آب حیوان چه که نفس روح پرور بخریف او از و عیسوی دم صبا و شمال آتش چون می از چهره دل گردنم</p>
<p>همه جا هوا پرستی عیب است اینجا هر نظم فشار نیک است صد جان یک لطافت مشرف بشریف او زیر و رو گانش یک است رال</p>	<p>میشود بنفش از زمین تن بدل سبز موسی صحت میر وید باهی سر شیشه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود صند از بهر جا بجا افتد بر سیاهرگاه بعلاج تشنگی خود پیرداخته از عکس آفتاب دود در آن انداخته آب خضر ازین بهم خود را باو خنده</p>
<p>که از بس گرانی سبک نگردد نظم رنجملت شود آب آب گهر</p>	<p>شود نوک شقیب چو زین آب تر ز دلای ننگین چنان زنگ شو</p>

[illegible]

فوقیت آن رفقه اندیش نگار
 و بحسب طبیعت بارید است
 از مطلع نبات انوش
 بارید کز این
 عرب باد شال اندوم درازند و گویند
 خنک از اس
 قوتیت آن رفقه اندیش نگار
 و بحسب طبیعت بارید است
 از مطلع نبات انوش
 بارید کز این
 عرب باد شال اندوم درازند و گویند
 خنک از اس
 قوتیت آن رفقه اندیش نگار
 و بحسب طبیعت بارید است
 از مطلع نبات انوش
 بارید کز این
 عرب باد شال اندوم درازند و گویند
 خنک از اس

خلق خود را غریبان و کن اگر دلهارا و وطن و لایشین نشانند و زبانها را
در غنچه و دماغایشین نکنند از حلقه بی انحصار فارغ و حق ناشناسان باشند چه که مخم
حجبت چه را در سپیده بی گینه بادشاه کاسته و می کار و و بقرق بریزی
و خداتش آید به آبروی همه را انگار و آید به دین و سیدار و

که بر چو خاطر شده هست آن کرد
جاست خدست شاه و نصیران کرد
مکونه غم و شاداییش احتمال کرد
از آنچه نطق و فرمان آن بیان کرد
بنیان این خرد و افلاک را احسان کرد
مهر و خورشید این است که می توان کرد
بست بیانی اگر و نشان کرد
هر آنچه کرده و نشکر که آن بیان کرد
بهر نقل آن که چنین گفته و بیان کرد

چرخ پاوارست شیشه و نیت
 که سرور این آتش خوانند
 عیار گریه نادرش فروز است قد
 خندان بر جان کنش قورش
 عشق را میزبان کنی خجسته چو
 سینه اش کنش بران نال کران
 بر آفتاب بنیز نگاه و چشم است
 فلک را نشیند کنش خاموش است
 از وزیر و اکا بر سینه چرخ است

۹۹
 خداوند عالم صبح که هم خورشید از کوه بیدار گشت و از راه خورشید
 صاحبزادان بنامش صد اواره و از طلوع ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶}

[illegible]

[illegible][illegible]

